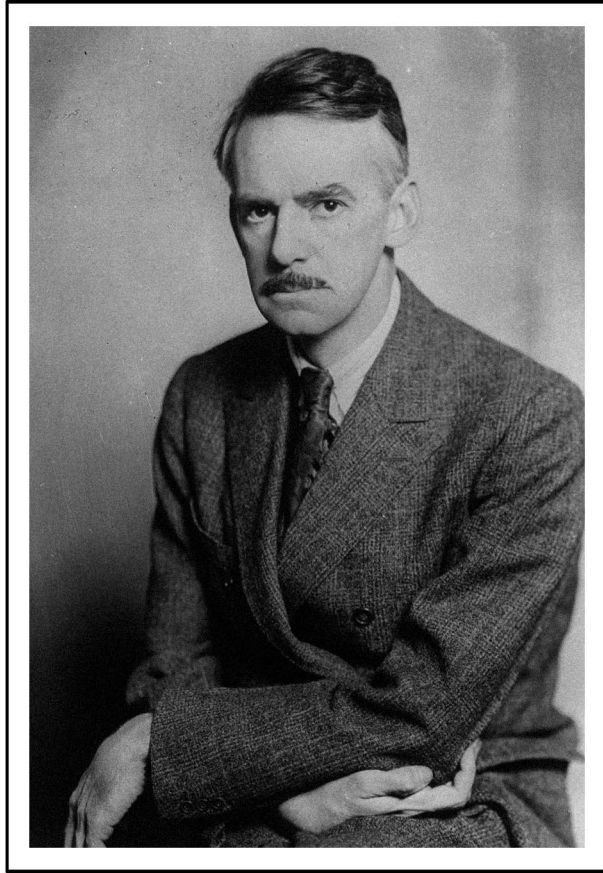


سفر دور و دراز به وطن و دو نمایشنامه دیگر





سرشناسه: اونیل، یوجین، ۱۹۵۲ - ۱۸۸۸ م. O'Neill, Eugene / عنوان و نام پدیدآور: سفر دورودراز به وطن / یوجین اونیل: ترجمه یدالله آقاعباسی / مشخصات نشر: تهران: پیدگل، ۱۴۰۰ / مشخصات ظاهری: ا.ص: ۱۴/۵ x ۲۱/۵ س.م. / شابک: ۹۶۸-۶۲۲-۷۵۵۴-۴۸-۹ / یادداشت: عنوان اصلی: The first man / وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا / یادداشت: عنوان اصلی: 1995, The long voyage home and other plays / کتاب حاضر نخستین بار با عنوان "سفر دورودراز به وطن (مجموعه سه نمایشنامه کوتاه)" با ترجمه صفدر تقی‌زاده، محمدعلی صفریان توسط نیل، ۱۳۳۷ (ص. ۱۳) منتشر شده است. / یادداشت: کتاب حاضر شامل سه نمایشنامه "The Long Voyage Home" و "Where the Cross is Made" و "Ile "hsj" / عنوان دیگر: سفر دورودراز به وطن (مجموعه سه نمایشنامه کوتاه) / موضوع: نمایشنامه آمریکایی -- قرن ۲۰ م / موضوع: American Drama -- 20th Century / شناسه افزوده: آقاعباسی، یدالله، ۱۳۳۱. - مترجم / رده‌بندی کنگره: P5۳۵۰۳ / رده‌بندی دیویی: ۸۱۲/۵۲ / شماره کتاب‌شناسی ملی: ۷۶۲۳۵۳۶

سفر دور و دراز به وطن - آنجا که دو راه به هم می‌رسند - روغن تنهنگ
| ایوجین اونیل | یدالله آفاعباسی | نهایت‌نامه‌های بیدگل: اونیل (۷) |

Eugene O'Neill

THE LONG VOYAGE HOME

and Two Other Plays



سفر دور و دراز به وطن و دو نمایشنامه دیگر |
یوجین اونیل |
مترجم: یدالله آقاعباسی |
ویراستار: سارا شجاعی |
نمونه خوان: میترا سلیمانی |
مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان |
مدیر تولید: مصطفی شریفی |
چاپ اول | پاییز ۱۴۰۲ تهران | ۷۰۰ نسخه |
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۵۵۴-۴۸-۹ |

Bidgol Publishing co. | نشر بیدگل |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |
فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۲۷۴ |
تلفن فروشگاه: ۶۶۴۳۵۴۵-۶۶۹۶۳۶۱۷ |

bidgol.ir |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

هرگونه اجزایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است. *

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بیدگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیر قانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به جد پیگیری خواهد کرد.

مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل

مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل، مجموعه‌ای منحصر به فرد از نمایشنامه‌هایی است که تا به حال به فارسی ترجمه نشده‌اند و یا ترجمه مجددی از نمایشنامه‌هایی خواهد بود که از هر جهت لزوم ترجمه مجدد آنها حس می‌گردد. این مجموعه تا حد امکان می‌کوشد تأکید خود را به جای متن نمایشی، بر ویژگی اجرایی آن بگذارد و بدین ترتیب به نیازهای اجرایی متون نمایشی پاسخ گوید.

معرفی جهان‌های متفاوت نمایشی از اهداف اصلی این مجموعه خواهد بود؛ جهان‌هایی که تا به حال برای خوانندگان فارسی ناگشوده مانده‌اند یا سیاست‌های فرهنگی خاص، مانع از گشوده شدن آنها شده است. این مجموعه برای آنکه حداکثر آثار نمایشی را پوشش دهد، خود به حوزه‌های کوچک‌تر زیر تقسیم شده است: کلاسیک‌ها، کلاسیک‌های مدرن، آمریکای لاتین، بعد از هزاره، تک‌پرده‌ای‌ها، چشم‌انداز شرق، نمایشنامه‌های ایرانی، نمایشنامه‌های آمریکایی، نمایشنامه‌های اروپایی. برای درک بهتر خواننده از دنیای نویسنده و متن او، هر نمایشنامه با یک مقاله یا نقد همراه خواهد شد.

دبیر مجموعه

علی اکبر علیزاد



| فهرست |

۹	سفر دور و دراز به وطن
۳۷	آنجا که دور راه به هم می‌رسند
۷۱	روغن نهنگ

| سفر دورودراز به وطن |





شخصیت‌ها

Fat Joe	جو چاقه، صاحب عشرتکده
Nick	نیک، گوژپشت
Mag	مگ، خدمه بار
	ملوانان گلن‌کارین، کشتی سیار انگلیسی
Olson	اولسون
Driscoll	دریسکول
Cocky	کوکي
Ivan	ایوان
Kate	کیت
Freda	فریدا
	دو مرد خشن

صحنه:

بار عشرتکده‌ای پست در لندن، کنار رودخانه. اتاق دلگیر فلاکت‌باری که با نور ضعیف لامپ‌های نفتی روشن می‌شود که روی طاقچه‌ها گذاشته‌اند. بار سمت چپ است. جلو بار دری است که به اتاق کناری باز می‌شود. سمت راست میز و صندلی گذاشته‌اند. در قسمت عقب دری است که به خیابان باز می‌شود.

زن شلخته‌ای، با چهره‌ای درهم‌شکسته از خمر، پیشخان را تمیز می‌کند. دست او بی‌اراده جلو و عقب می‌رود و چشمانش نیمه‌بسته است، گویی ایستاده چرت می‌زند. در انتهای بار جو چاقه، صاحب آن، ایستاده است. او مرد درشت‌اندام شکم‌گنده‌ای است. صورتش سرخ و پف کرده است و چشمان ریز حریصش تقریباً زیر حلقه‌ای از چربی پنهان شده. انگشتان زمخت دست‌های بزرگش پر از انگشتی‌های ارزان‌قیمت است و زنجیر ساعت طلای کلفتی به جلیقه چهارخانه‌اش وصل کرده است.

پشت یکی از میزهای جلو مرد جوان چهارشانه‌ای نشسته و سیگار می‌کشد، چهره‌ای رنگ‌پریده، لبانی باریک و چشمانی حیل‌گر و سبع دارد. لباس مندرسی بر تن اوست که زمانی پرزرق‌وبرق بوده و کلاه و شال‌گردن پوشیده است. ساعت نزدیک نُه شب است.

جو: (خمیازه‌کشان) شرط می‌بندم امشبیم کاسبی کساده. نمی‌دونم چی شده. شهر مٹ قبرستون می‌مونه. دلم می‌خواست می‌دونستم این جاشوها کدوم گوری رفتن. (صدایش را بالا می‌آورد). هی، نیک!

نیک بی‌اعتنا سرش را برمی‌گرداند.

اسم اون کشتیه که بعد از ظهری لنگر انداخت چی بود؟
نیک: (مختصر) گلن‌کارین^۱. از بیونزری^۲. (بوئوس آیرس)

جو: هنوز مزد ملوانا رو ندادن؟
نیک: چرا، شنیدم عصری دادن. رفتم رو عرشه دیدمشون. چند دس ورق بردم واسه شون. قول شرف دادن امشب بیان. دیر نکردن.

جو: بودن کسایی که مزد دو سالو یه جا می‌گرفتن؟
نیک: چهارتا. سه تا انگلیسی و یه آلمانی.

جو: (با انزجار) اون وقت هنوز فلنگو نبستن و اونا رو ول نکردن؟
اون وقت من به تو پول می‌دم بکشونی بیاری شون اینجا!
نیک: (غرولندکنان) نه که خیلی هم بهم پول می‌دی! مگه نمیرم گوشه و کنار این شهر خراب شده که مردای جدیدی پیدا کنم؟ آره؟

1. Glencarin
2. Bewnezerry

- جو: من فقط واسه خودم نمی‌گم. مگه همیشه سهم تو رو ندادم، نقیر و قطمیر، پنجاه پنجاه؟
- نیک: (با استهزا) آره، تو یه مردی.
- جو: مردم؟ اینو! خیلیا دلشون می‌خواد شغل تو رو داشته باشن. مردی!
- نیک: جدی؟ آگه خبرچینا خبر بدن و واسه قرزدن بندازنم تو اون هلفدوننی کوفتی چی؟
- جو: (با انزجار) ما هیشکی رو قر نمی‌زنیم.
- نیک: (طعنه‌زنان) نه، اصلاً! ابداً!
- جو: (کمی شرمنده) آره. وقتی کاسبی روبه‌راه نیست، شاید. (برای پنهان کردن دستپاچگی اش رو به خدمتکار و با عصبانیت) هی، دختر، بسه دیگه، سوراخش کردی. هی پاک کن، هی پاک کن، یه ساعته داری برق می‌ندازی. ولش کن دیگه اون کوفتی رو! به همین درد می‌خوری که بجنبونی و سیاها واستن تماشا.
- مگ: (کم‌کم به فین‌فین می‌افتد). اوه، وقتی این جور بی‌هم می‌پری، حسابی هول می‌کنم. جو، من دختر بدی نیستم، نه نیستم. خدا می‌دونه هر کاری از دستم برمی‌آد می‌کنم که تو ناراضی نباشی. (شروع می‌کند به هق‌هق کردن).
- جو: (با خشونت) بگیر جلو اون رییق ریقتو!
- نیک: (تولبی می‌خندد). مسته جو، بطریا رو هم برق انداختی، آره مگ؟
- مگ: (ناگهان از گریه می‌افتد و رو به او، با خشم) تو چی می‌گی نفلۀ کوفتی؟ بکش زیپ اون گاله‌رو! وا می‌کنی اون دهننتو هرچی

می‌خوای به یه خانوم درستکار می‌گی که تا حالا هیچ بدی
بهت نکرده. (دوباره شروع می‌کند به هق هق.) اون مٹ سگ ازم
کار می‌کشه و دیگه داره حالم بهم می‌خوره از همه چی.

جو: خیله خب دختر! برو بالا یه چرتی بزن. هروقت لازم بود
صدات می‌زنم. می‌ری بالا، اون تا دخترا رو هم بیدار کن.
ساعت نه و نیمه. بهشون بگو حالا دیگه وقتشه. شاید یکی
بیاد. می‌شنوی چی می‌گم؟

مگ: (درحالی‌که روی پا بند نیست، به طرف در سمت چپ می‌رود.
همچنان هق هق کنان) آره، آره، می‌شنوم چی می‌گی. خدا
می‌دونه چی به سرم اومده، مریض شدم. بمیرم هم ککت
نمی‌گزه، غیر از اینه؟ (بیرون می‌رود.)

جو: (همچنان دلخور از کاهلی نیک و پس از مکث) بعد از دو سال
اون کیسه‌های کوفتی شونو پر پول کردن و تو هم همه شونو
ول کردی به امان خدا! (با تأسف سرش را تکان می‌دهد.)

نیک: (با بی‌حوصلگی) بسه دیگه. بهت می‌گم اونا بهم قول شرف
دادن که می‌آن. گفتن نیم ساعت دیگه می‌آن، هنوز کلی
وقته. (با صدای آهسته) بغلی گرفتی؟ شاید لازم شد.

جو: (بطری کوچکی از پشت بار درمی‌آورد.) آره، همه چی هس.

نیک: (با رضایت) خوبه! (زیرچشمی دور اتاق را ورننداز می‌کند. سپس
به جو اشاره می‌کند. او می‌رود و پشت میز کنار او می‌نشیند.) دلیل
داشت که گفتم بغلی گرفتی. چون ناخدای کشتی آمیندرا
را رو عصری دیدم.

جو: آمیندرا؟ چه جور کشتی ای هس؟

نیک: یه کشتی خوشگل کوفتی! بی نظیر! مجهز! سفید!

حالا یه ماهی می شه که پهلو گرفته. فهمیدی کدوم کشتی رو می گم؟

جو: ها، فهمیدم. می شناسم.

نیک: ناخدا گفت امشب می خوان یه آدم عجیب و غریب پیدا کنن. فردا صبح زود راه می افتن.

جو: خیلیا هستن که اینجا و اونجا افتادن، منتظرن برن رو کشتی کار کنن.

نیک: نه رو این کشتی، خره! ناخدا و دستیارش آدمای خیلی

بی رحمی ان. مجبور هم هستن صبح زود راه بیفتن. تو سفرای قبلی خیلیا رو گشنگی دادن، حالا هیشکی جرئت نمی کنه بره رو اون کشتی کار کنه. (بعد از مکث) من به ناخدا قول شرف دادم یکی رو پیدا کنم واسه شون. همین امشب.

جو: چه جور می خوای پیدا کنی؟

نیک: (با چشمک) تو فکر یکی از اونایی بودم که تو کشتی گلن کارین کار می کنن. همونایی که امشب حقوق گرفتن و می آن اینجا.

جو: (نیشخند زنان) فکر خوبیه. راست می گی. (با اخم) آگه بیان.

نیک: می آن. حسایی هم پاتیل می شن. بشین تماشا کن. (آواز

دسته جمعی و پرسروصدایی از بیرون شنیده می شود). صدای

خودشونه. اومدن (در رو به خیابان را باز و به بیرون نگاه می کند).

خدا به کمرم بزنه آگه چهار تاشون همونا نباشن! (پیروزمندان

رو به جو) خب، حالا چی می گی؟ دنبال اینجا می گردن.

می رم بیرون راهو نشون بدم. (بیرون می رود).

جو پشت پیشخان می رود، می ایستد و با چاپلوسی هر چه تمام تر

لبخند می زند. لحظه ای بعد در باز می شود و دریسکول، کوکی،

ایوان و اولسون وارد می شوند. دریسکول ایرلندی قدبلند و

پرزوری است، کوکی آدم ریز جثه زبرکی است با سیبل نامرتب خاکستری، ایوان دهاتی یغور کم عقل و اولسون مرد میانه سال کوتوله خیلی است که چشم های آبی گرد کودکانه ای دارد. سه تای اولی خیلی مست اند، به خصوص ایوان که به سختی روی پاهایش بند است. اولسون کاملاً هشیار است. همگی آنها لباس های ناراحت روی خشکی را پوشیده اند که به نشان زار می زند. دریسکول دکمه های یقه تنگش را باز کرده و لبه هایش را روی کت انداخته و کراواتش را گم کرده است. نیک پشت سر آنها توی اتاق می خزد و پشت میزی در قسمت عقب می نشیند. جاشوها به طرف میز جلو می آیند.

جو: (با تظاهر به خوش نیتی) به به! رفقای دریانورد! خوشحالم صحیح و سالم می بینمتون.

دریسکول: (برمی گردد و کمی تلوتلوخوران از آن طرف بار او را می باید.) ها، طرف! خودتی؟ (با نگاه اطراف را واری می کند.) همون سوراخ موش کوفتی، کور شم آگه دروغ بگم! یادمه پنج شیش سال پیش اومدم اینجا و وقتی خواب بودم، تا یه شاهی آخر لختم کردی. (با خشمی ناگهانی) خدا خفیات کنه! وای به حالت آگه بخوای از اون حقه های کوفتی سوار کنی! (مشتش را به طرف او تکان می دهد.)

جو: (با عجله توی حرف او می پرد.) سوء تفاهم شده. اینجا این حرفا نیس، همه درستکارن.

کوکی: (با لحن تمسخرآمیز) اوه، آره! به نظرم تو هم یه فرشته کوفتی هستی، درسته؟

ایوان: (با حالتی منگ کلاه لگنی خود را برمی دارد و دوباره با اندوه آن را بر سر می گذارد.) من از اینجا خوشم نمی آد.

دریسکول: (همان قدر که لحظه‌ای پیش خشمگین بود، اکنون مهربان شده و به طرف بار می‌رود.) خب، مسئله‌ای نیست. گذشته‌ها گذشته و فراموش شده و رفته. من از اونایی نیستم که شب اولی که پاشونو می‌ذارن رو خشکی، سخت می‌گیرن. من می‌خوام مٹ به آقا بخورم. (دستش را دراز می‌کند و جو با خوشرویی به او دست می‌دهد.) فکر کنم همه‌مون می‌خوایم به پیک بزنیم. ویسکی واسه سه تایی مون، ویسکی ایرلندی!

کوکي: (تمسخرکنان) و یه لیوان آب جو زنجبیلی واسه این بچه عاشق کوفتی مون (با شست به اولسون اشاره می‌کند).

اولسون: (با نیشخندی خوش طبعانه) امشب من بچه خوبی‌ام.
دریسکول: (نعره می‌کشد و به نیک و جو که برای آنها نوشیدنی می‌آورند اشاره می‌کند.) ببین اون نخاله نخاله زاده چی می‌خواد بخوره. بیاین، همه تون به حساب من بخورین و کیف کنین! (یک سکه طلا از جیبش درمی‌آورد و آن را محکم روی پیشخان می‌کوبد).
نیک: یه لیوان گنده آب جو به من بده، جو.

جو آب جو می‌ریزد و به آن سر می‌سرش می‌دهد. نیک می‌آید آن را می‌گیرد و جو چشمک معناداری به او می‌زند و به در سمت چپ اشاره می‌کند. نیک جواب اشاره او را می‌دهد.

کوکي: (مشروب به دست، با بی‌قراری) بدجوری تشنه‌مه! (لیوانش را به سمت دریسکول بلند می‌کند.) سلامتی، رفیق عزیز، سلامتی!
دریسکول: (بقیه پولش را، بدون اینکه به آن نگاه کند، می‌گیرد و توی جیبش می‌ریزد.) سلامتی! شیطونه بره تو جهنم کباب شه! (می‌نوشد).
کوکي: آره! خدا بزنه کورش کنه! (لیوانش را سر می‌کشد).
ایوان: (خواب‌آلوده) خوبه! (لیوانش را لاجرعه سر می‌کشد).

اولسون آب جو زنجبیلی اش را مزه مزه می کند. نیک یک قلب
از آب جویش می خورد، بعد به طرف بار می آید و از در سمت
چپ بیرون می رود.

کوکى: (یک سکه طلا از جیبش درمی آورد.) هی تو، گنده بک! بازم

بیار واسه مون!

جو: باز هم از همون، رفقا؟

کوکى: آره.

دریسکول: نه، آقا خرگوشه! من یه لیوان گنده آب جو می خورم. دارم

الو می گیرم از خشکی.

ایوان: (ناگهان با حالی آشفته از جا می پرد و نزدیک است میز را چپه

کند.) من از اینجا خوشم نمی آد! می خوام خانوم ببینم.

خانومای زیاد. (با حالتی رقت آور) خوشم نمی آد از اینجا.

می خوام با خانوما برقصم.

دریسکول: (او را گرمپ هل می دهد روی صندلی اش.) خفه شو، بدروسی

بوزینه! بهتم می آد عاشقی چه جور، با این حالت!

ایوان به اعتراض غرولندی می کند و سپس به خواب می رود.

جو: (درحالی که نوشیدنی ها را می آورد، به اولسون نگاه می کند.) تو

چی، رفیق؟

اولسون: (سرتکان می دهد.) نه حالا نمی خورم، ممنون.

کوکى: (مسخره کنان) داره پولاشو جمع می کنه، آره! می خواد برگرده

وطن پیش مامانش. می خواد بره یه مزرعه هلو بخره، پهن

لگد کنه! این چیزیه که می خواد. (با نفرت تف می کند.) هنوز

خیلی مونده دریاورد بشی، به خدا!

اولسون: (با همان نیشخند خوش طبعانه) آره، همینه که می گی، کوکى.

من از وقتی بچه بودم، روزمین کار کردم.

دریسکول: دست از سر اون وردار، جونور کثیف! خیلی عالیہ آدم یکی رو ببینه که فکری تو سرشه، به جای اینکه یه خل مٹ ماها باشه. کاشکی منم مادرم زنده بود، می رفتم بهش سر می زدم. اون وقت شاید منم الان مست خراب تو این سوراخی خراب شده نیفتاده بودم، شاید.

کوکي: (اندوهناک اشک می ریزد.) اوه، دیگه نگو، دریسک! تحملشو

ندارم. من هیچ وقت اصلاً مادر نداشتم، نه، نداشتم!

دریسکول: خفه شو! آبغوره نگیر عنتر! اگه می تونستی قیافه تو ببینی،

با اون دماغ گنده سرخ که پیچ خورده رفته بالا، تو تمام

عمرت یه قطره اشکم نمی ریختی. (با صدای بلند به آواز)

ما بچه های آکسفوردیم، با جان و دل زدو خورد می کنیم!

(با لحن قبلی) بره تو خندق بالا به سلامتی اولستر!

می نوشد و همه در این کار از او پیروی می کنند.

من خشتک اونوی رو که تو لندن به سلامتی اولستر نزنه

سرش می کشم.

با بد خلقی به جو خیره می شود که بلافاصله لیوان آب جویش

را پایین می آورد. نیک از در سمت چپ وارد می شود، به طرف جو

می آید و در گوش او نجوا می کند. جو خشنود سر تکان می دهد.

دریسکول: (خصمانه به آنها نگاه می کند.) شما دو تا دارین چه حقه

کوفتی ای سوار می کنین؟ (مشتش را بالا می آورد.) با ما روراس

باشین وگرنه سروکارتون با منه!

جو: (دستپاچه) حقه ای تو کار نیس، ملوان! کور شم اگه دروغ بگم!

نیک: (با اشاره به ایوان که خرناس می کشد.) این رفیقت صحبت خانوم

می کرد من فکر کردم دوس داشته باشین که بیان پایین با

شما لبی تر کنن.